خاطرات کردستان/۴۲

در شماره‌های پیش خواندیم که عبدالله‌نوری‌پور راوی این ستون مأمور می‌شود تا به همراه یکی از همرزمانش کامیون مهمات را به مهاباد ببرند و به اصغر وصالی و گروه دستمال‌سرخ‌ها برسانند. در ارومیه دو پاسدار به جمع‌شان اضافه می‌شوند تا همگی با مساعدت ارتش و با هلیکوپتر به مهاباد منتقل شوند.

فرود در مهاباد

با پیوستن هادی مهاجر و حمید محمدی به ما، دوباره با اصغر وصالی تماس گرفتم و به صورت رمز رساندم که دو مهمان پاسدار داریم و قرار است آنها را همراهمان به مهاباد بیاوریم. قبول کرد و از همان لحظه به بعد آن دو را مأمور حفاظت از کامیون کردم و خودم برای دریافت کمک ارتش به مرکز فرماندهی لشکر ۶۴ ارومیه رفتم.

وقتی که حکم تیمسار ظهیرنژاد را به مسئولان لشکر دادم، قول همکاری دادند و عنوان کردند که در شرایط خاص کنونی امکان انتقال زمینی به مهاباد وجود ندارد. بنابراین قرار شد با بالگرد منتقل شویم و با جابه‌جایی اقلام درون کامیون به یک بالگرد، راهی مهاباد شدیم. طبق قرارهای قبلی بالگرد می‌بایست در مقر تیپ دوم لشکر ۶۴ ارومیه فرود می‌آمد که با فاصله کمی در حومه شهر قرار داشت. درست چسبیده به این پادگان، ساختمان کاخ جوانان سابق بود که محل استقرار بچه‌های گروه دستمال سرخ به شمار می‌رفت.

خلبان بالگرد به خاطر شرایط ناآرام منطقه، بخش زیادی از مسیر را روی دریاچه ارومیه پرواز کرد و پس از آن سعی می‌کرد از نقاطی برود که احتمال خطر کمتری داشت. خیلی طول نکشید که به مهاباد رسیدیم. داخل پادگان آن شور و هیجانی که باید وجود نداشت. تعداد معدودی از برادران ارتشی در سطح پادگان دیده می‌شدند و معلوم بود که اوضاع امنیتی منطقه باعث شده تا نیروی کافی به اینجا منتقل نشود. اما در عوض وقتی که بچه‌های دستمال سرخ از فرود هلیکوپتر مطلع شده بودند، از بخش انتهایی پادگان که مجاور کاخ جوانان بود و دری هم داشت، سریع خودشان را به ما رسانده بودند. از شوق بچه‌ها به خوبی نمایان بود که شرایط سختی را در آنجا گذرانده‌اند و بعدها در گفت‌وگویی که داشتیم، مشخص شد شهر تقریباً در دست ضدانقلاب است و نیروهای نظامی در حاشیه شهر و داخل پادگان‌ها موضع گرفته‌اند.

کمی بعد با اصغر وصالی دیدار کردم. بعد از چند روزی که او و بچه‌ها را ندیده بودیم، خوش‌وبشی صورت گرفت و کاغذهای سربرگ‌دار و مهر سپاه و سایر اقلامی که شخصاً تحویل گرفته بودم را به اصغر دادم. اما مهماتی که ما با خودمان آورده بودیم، اغلب خمپاره‌اندازهای ۶۰، ۸۰ و ۱۲۰ میلی‌متری بود که گلوله‌ها و لوازم نیز همراه‌شان ارسال شده بود. الباقی ملزومات انفرادی بود که در آن شرایط خاص منطقه و کمبود امکانات نعمتی برای خودشان به حساب می‌آمدند.

کمی بعد از استقرارمان، اصغر وصالی، شمس‌الله رحیمی و احمد شاهسون را مأمور کرد تا با تراشیدن ریش‌شان و تغییر شکل و شمایل‌شان به داخل شهر بروند و اطلاعات جمع‌آوری کنند. مهاباد شهر امنی برای ضد انقلاب به شمار می‌رفت و ما می‌بایست ناامنی را برای آنها و امنیت را برای مردم به ارمغان می‌آوردیم.

گفت‌وگوی «جوان» با برادر پهلوان شهید حمدالله سرداری

کشتی‌گیری که پشت دشمن را به خاک مالید

صغری خیل فرهنگ

چندی پیش خبر شناسایی هویت پیکر مطهر پهلوان شهید «حمدالله سرداری» بعد از گذشت ۳۱ سال در رسانه‌های مختلف بازتاب یافت. شهیدی که در دوران حیاتش به رشته ورزشی کشتی می‌پرداخت و با حضور در جبهه‌ها نیز به مصاف حریفی رفته بود که پشتش به استکبار گرم بود. پهلوان سرداری‌ها می‌رفتند تا شانه‌های این دشمن قدار را به خاک بمالند. در ایامی که مردم کشورمان دلشاد از پیروزی قهرمانان کشتی آزاد بر تیم ملی کشتی امریکا هستند، یادی از پهلوانی راستین به نام حمدالله سرداری می‌کنیم که ابتدا دیو نفسش را خاک کرد و سپس به بالاترین مدال قهرمانی یعنی شهادت نائل آمد. متن زیر حاصل همکلامی ما با فرشاد سرداری برادر شهید است که او نیز مانند حمدالله و سایر برادران بارها در جبهه‌ها حضور یافته بود.

تشییع پیکر شهید حمدالله سرداری

برای اینکه بیشتر با برادر شهیدتان و محیطی که در آن رشد یافته آشنا شویم، از خانواده سرداری بگویید.

خانواده ما خانواده‌ای پرجمعیت بود. ما ۱۳ فرزند بودیم. یعنی ۱۰ پسر و سه دختر به قول پدر نعمت خانه‌اش بودیم. پدرم خیاط بود. یک بار به دلیل رفت و آمد زیاد بچه‌ها، پدر ورودی اتاق را از جایش درآورد و گفت حالا دیگر لازم نیست در باز و بسته شود، راحت بیایید و بروید. مادر و پدر تأثیر زیادی در روابط عاطفی بین بچه‌هایشان داشتند. تربیت ما یک تربیت قرآنی - دینی بود. پدربزرگ من سیدی روحانی بودند و امام جماعت مسجد. یادم است همیشه در جیب‌های لباس پدربزرگ پر بود از شکلات‌ها وخوراکی‌هایی که تشویقمان می‌کرد در بهتر آموختن قرآن و احکام و احادیث تلاش کنیم و ما هم همیشه پای ثابت هیئت‌های مذهبی و عزاداری محرم و عاشورا بودیم.

پس بی‌تردید خانواده شما باید از فعالان دوران انقلاب هم بوده باشد، طرز تفکر خانواده شما که اینگونه روایت می‌کند؟

به خاطر اینکه ما خانواده‌ای مذهبی و متدین بودیم، خیلی زود با فراز و نشیب‌های انقلاب همراه شدیم. پدربزرگ ما از محبان حضرت امام بود. زمان تبعید امام پدربزرگم در بسیاری از محافل و مجالس شاه را لعن و نفرین کردند که چرا این روحانی مومن ومتعهد را تبعید و زندانی کرده‌اند. حتی مادربزرگ من به پدربزرگ نهیب می‌زد که اگر ساواک حرف‌های تو را بشنود زندانی‌ات می‌کند. او هم می‌گفت نهایت من هم مثل آقا می‌روم زندان. آنها ظالم هستند. زمزمه‌های انقلاب که به گوش ما رسید، برادرهای من هم در وسط میدان فعالیت‌های انقلابی ضد رژیم شاه حضور گسترده‌ای داشتند و بارها از سوی ساواک مورد تعقیب قرار گرفتند. مادرمان هم آن ایام نگران بود. اما کاری از دستش بر نمی‌آمد، یکی از ما را که نگه می‌داشت، آن یکی می‌رفت وسط میدان معرکه. خلاصه بنده‌خدا دائم در اضطراب و نگرانی بود. مادر و پدر می‌گفتند: نروید گلوله می‌خورید، برادرهایم هم می‌گفتند اگر دیگران گلوله بخورند اشکال ندارد ما بخوریم ایراد دارد ؟!

از حضورتان در دوران دفاع مقدس بگویید. گویا همه برادرها در میدان نبرد حاضر بودند؟

وقتی امام فرمان جهاد دادند، نیت‌هایمان را پاک کردیم و راهی جبهه شدیم. ما به فرمان امام گوش کردیم. ولایتمداری رمز خانه سرداری‌ها شد. تا آنجاکه توانستیم پشت سر ولی زمانمان حرکت کنیم. امام حکم داد که جهاد باید انجام شود فرمان امام، ختم همه چیز بود. من، حاج محمدسرداری، حاج عبدالله‌سرداری، منصورسرداری، حمدالله‌سرداری، برادرانم، در منطقه بودیم. غلامرضا هم خودش را به ما می‌رساند و گاهی پیش می‌آمد که هر شش نفریمان در مناطق جنگی بودیم. مادر و پدرمان هم اخبار را گوش می‌کردند و در میان اخبار دنبال رد و نشانی از ما بودند. آنها دلهره داشتند. بالاخره حضور شش فرزند در جنگ نگرانی داشت و این طبیعی بود و ما هم تمام همت‌مان را انجام می‌دادیم که مجاهدتی خالصانه داشته باشیم. همه دلهره مادر و پدرم این بود که ما در چه شرایطی به سر می‌بریم. ما هم نوبتی با خانواده تماس داشتیم و تا آنجا که می‌توانستیم از دلهره آنها کم می‌شد. برخی موارد هم نمی‌توانستیم تماسی با خانواده داشته باشیم، چون نزدیک عملیات بود و به خاطر مباحث امنیتی احتیاط می‌کردیم.

چنین حضوری در میادین نبرد، قاعدتاً شهادت و مجروحیت نیز در پی دارد، غیر از برادر شهیدتان، سایر برادرها نیز مجروحیت داشتند؟

برادرانم محمدرضا و فرخ سرداری در عملیات کربلای ۵ مجروح شدند. من هم در بیت‌المقدس ۲ شدیداً مجروح و جانباز شدم. خوب به خاطر دارم که مجبور شدم دوونیم کیلومتر سینه‌خیز به عقب برگردم. گاهی هم به خاطر مجروحیت سه برادر یا دو برادر در خانه می‌خوابیدیم. یکی این طرف خانه و آن یکی برادر طرف دیگر اتاق. مادرمان هم پرستاری می‌کرد. والدینم به خاطر ما خیلی اذیت شدند. اما می‌دانستند که تکلیف است باید برویم، مرزو بوم ما و ناموس ما در خطر بود.

آقای سرداری از شهید گمنام خانواده سرداری‌ها بگویید. چندی پیش خبر شناسایی و بازگشت پیکرشان دل همه دوستداران شهدا و خانواده‌هایشان را شاد کرد.

حمدالله سرداری متولد ۱۳۴۷ بود که در سنین نوجوانی بارها قصد عزیمت به جبهه‌های جنگ علیه باطل را داشت، اما به دلیل سن پایین با اعزامش مخالفت می‌شد. اما در نهایت توانست با دست بردن به شناسنامه‌اش در تاریخ ۲۵ خردادماه سال ۶۲ که ۱۵ سال داشت بعد از اتمام سال اول راهنمایی به جبهه اعزام شود. آن زمان هم عملیات والفجر ۴ در حال اجرایی شدن بود. حمدالله در آن عملیات شرکت کرد و از ناحیه پهلو مجروح شد. بعد از بهبودی دوباره راهی خطوط مقدم شد. حمدالله در عملیات خیبر هم شرکت کرد و دیگر به خانه بازنگشت. تا اینکه خبر مفقودالاثر شدنش را برایمان آوردند. همرزمانش برایمان تعریف کردند زمانی که گلوله خورد، داخل آب افتاد. دوستانش به دنبالش رفته بودند، اما او را پیدا نکرده بودند. همرزمانش می‌گفتند که عراقی‌ها در آن منطقه نیرو هلی برن کردند و دو گردان از بچه‌ها را که دیگر گلوله‌ای برای دفاع از خود نداشتند به اسارت بردند. بعد از بازگشت اسرا دیگر امید ما هم که تصور می‌کردیم شاید حمدالله در میان آنها باشد به ناامیدی مبدل شد. همان زمان جنگ، فرماندهان که متوجه شدند برادرمان مفقودالاثر شده دیگر اجازه حضور پنج برادر را با هم در جبهه نمی‌دادند. از ما می‌خواستند که حداکثر سه نفرمان در جبهه حضور داشته باشیم. در میان ما، حمدالله خیلی شجاع و نترس بود. درایت و جسارتش در نبرد با دشمن خیلی از ما برادرها بیشتر بود. در نهایت گوی سبقت را ربود و شهادت را نصیب خود کرد. حمدالله کشتی‌گیر ماهر و توانمندی نیز بود که توانست در میدان رزم هم پشت دشمن را به خاک بمالد. بعد از اینکه خبر مفقودالاثر شدنش را به ما دادند، ساکش را به در خانه آوردند. مادرم که در خانه را باز می‌کند و ساک حمدالله را در دست همرزمانش می‌بیند، متوجه شهادت او شده و ساک را بدون فرزندش در آغوش می‌کشد و می‌گوید خدایا این قربانی را از من قبول کن. درون ساک قرآن بود و مفاتیح و تسبیح و لباس‌های حمدالله... اما چشم‌انتظاری‌های مادرم تمامی نداشت تا اینکه در فراق جگرگوشه‌اش به دیدار فرزندش شتافت. ما می‌دانستیم که برادرم شهید شده اما باورش برای پدر و مادرم سخت بود.

> **امام حکم داد که جهاد باید انجام شود فرمان امام، ختم همه چیز بود. من، حاج محمد سرداری، حاج عبدالله سرداری، منصور سرداری، حمدالله سرداری برادرانم، در منطقه بودیم. غلامرضا هم خودش را به ما می‌رساند و گاهی پیش می‌آمد که هر شش نفرمان در مناطق جنگی بودیم**

چه زمانی متوجه شدید که پیکر برادرتان شناسایی شده و به آغوش خانواده باز خواهد گشت؟

۱۷ شهریور ماه ۱۳۹۳ بود که از برادرم سردار حاج‌عبدالله خواست به معراج شهدا برود و با همراهی سرهنگ رنگین آزمایش دی ان‌ای بدهد. مدتی بعد آزمایش دیگری از پدرم گرفتند. شش ماه بعد به ما اطلاع دادند پیکر برادرم شناسایی شده است. یعنی قبل از عید می‌دانستیم که برادرمان شناسایی شده اما قرار بر این شد تا بعد از عید پیکر را تشییع کنیم.

برادرم روحیه عالی، شجاعت و پشتکار داشت و ما را سفارش به حضور در مسجد می‌کرد. او که از من بزرگ‌تر بود، همیشه می‌گفت در جبهه‌ها بی‌ریایی، سادگی، حرکت و ذکر برای خداست. پیکر برادرم بعد از ۳۱ سال آمد تا بار دیگر به ما درس امید و ایثار و ولایتمداری بدهد. پیکر برادرم بعد از یک مراسم باشکوه در گلزار شهدای قاسمیه اردبیل در جمع دوستان و همرزمانش به خاک سپرده شد. همیشه به ما می‌گفت هر چه امام و انقلاب می‌گوید آن را انجام دهید و رهبری را تنها نگذارید. می‌گفت هر چه داریم از پای همین منابر است.

گفت‌وگو

پای درددل مادران شهدا در گلزار بهشت زهرا(س)

بعد از کربلای ۵ بهشت زهرایی شدم!

مبینا شانلو

میان قبور شهدا که راه می‌روی، با همان یک نگاه گذرا که به مزار دردانه‌های انقلابی می‌اندازی، متوجه می‌شوی شهدا کنار همرزمانشان در عملیات‌های مختلف آرام گرفته‌اند... والفجرهشتی‌ها در کنار هم، کربلای چهاری‌ها، بیت‌المقدسی‌ها، خیبری‌ها، بدری‌ها، کربلای پنجی‌ها... و هر کدام در یک قطعه آرام گرفته‌اند.

میان همه دلتنگی‌هایت، گاهی نگاهت به مادران و پدرانی می‌افتد که کهولت و افتادگی‌شان، خبر از سال‌ها رنج، دوری و دلتنگی از فرزند می‌دهد.

چشم من در آن میان به مادری می‌افتد که در کنار قبر شهیدش نشسته و با دستان چروکیده خود، همه زندگی‌اش را آب و جارو می‌کند، روی سنگ مزار که دست می‌کشد، نوشته‌ها گویی دوباره جان می‌گیرند و طراوت و نمناکی دست مادر، نقوش را دوباره حکاکی می‌کند...

شهید محسن طاهری، محل شهادت: شلمچه، کربلای ۵...

اینجاست که به رسم ارادت کنار «ماطور مقدسی»، مادر شهید محسن طاهری می‌نشینم تا از مادرانه‌هایش برایم بگوید... این روایتی دیگر است از همراهی‌مان با مادران شهدا در گلزار شهدای بهشت زهرا(س): من ۷۰ سال دارم. مادر چهار دختر و سه پسر هستم. ۲۸ صفر سال ۱۳۴۵ بود که محسن به دنیا آمد. فرزندی نیک، شایسته، مهربان و دلسوز.

زمزمه‌های جنگ که به گوش بچه‌ها رسید هر کدام بهانه رفتن گرفتند و راهی شدند. من هم تنها توشه سفرشان را با دعای خیر مادرانه‌ام پر می‌کردم و از بیتابی مادرانه و دلتنگی‌ها هم می‌گذشتم و آنها را از زیر قرآن می‌گذراندم تا بروند و ادامه‌دهنده نهضت عاشورای حسین‌بن‌علی (ع) باشند.

محسن که عزم رفتن کرد، برادرهایش در جبهه بودند. اما او هم رفت. نمی‌دانم اگر الان بخواهم از او برایتان حرف بزنم، شاید بگویند فرزندش شهید شده و دارد از شهیدش تعریف و تمجید می‌کند. اما باور کنید آنها اگرچه مثل من و شما زمینی بودند، اما کاری کردند که خدا آسمانی‌شان کرد. خدا آنها را گلچین کرد و شهید شدند. محسن در یگان مهندسی رزمی مشغول فعالیت شد. مدتی در جبهه حضور داشت و خوب به خاطر دارم ۴،۳ مرتبه آمد و رفت تا اینکه شهید شد.

محسنم راننده بولدوزر بود. هشتم اسفند سال ۶۴، تنها ۱۹ سال داشت که در جریان عملیات کربلای ۵ به آیه‌های جهاد عمل کرد و به دوستان شهیدش پیوست.

وقتی فرمانده‌اش به خانه ما آمد، گفت: مادرجان محسن آدم عجیبی بود. از پسرم خیلی تعریف کرد، حرف‌ها و خاطراتی را روایت کرد که من محسنم را تازه شناختم. چه نیک فرمودند امام خامنه‌ای که هر شهید پرچمی برای استقلال و شرف این ملت است. فرقی نمی‌کند که اهل کجا باشی غرب یا شرق، جنوب یا شمال کشور، چه زبان و فرهنگی داشته باشی، اصلش این است که وقتی تجاوز و تعدی دشمنان قسم‌خورده را دیدی، تاب نیاوری، دل را برداری و راهی شوی. اینجا عشق است که فرمان می‌دهد، اینجا عقل فقط تبعیت می‌کند و... اینجا سرزمین مردان مبارز عاشقی است که مردانه پای آرمان‌های نظامشان ایستادند و از خود نامی نیک برجای گذاشتند...

بعد از تشییع و تدفین محسن در قطعه ۵۳ گلزار شهدا، تا به حال کنار محسن هستم. سه سال است که لحظه سال تحویل کنار محسن می‌آیم و در مراسم شب‌های قدر و... با او می‌مانم. سرما و گرما هم در ماندن کنار شهیدم اثری ندارد. من بعد از عملیات کربلای ۵، بهشت زهرایی شدم. مدتی که گذشت همراه چند مادر شهید، برای زائران و خادمان صبحانه و ناهاری مهیا می‌کنیم و هر پنج‌شنبه از صبح تا تاریکی هوا، مهمان خانه بچه‌هایمان هستیم. اگر خداوند عمری بدهد و زنده باشم تا زمان مرگم کنار محسنم می‌مانم و با هم جنگ و جهاد و کربلای ۵ را مرور می‌کنیم و به فرزندان و مردان مبارز و شهید قطعه شهدا می‌بالیم. مادرانه‌هایشان را که مرور می‌کنی شاخصه‌شان تنها صبر است و ولایت‌پذیری از اباعبدالله‌الحسین (ع) و ای کاش ما هم به قدر و غایت مادران شهدا، تابع ولی امرمان می‌ماندیم، ان‌شاءالله.

اما این مادر شهید هم کمی از حجاب و اوضاع جوانان امروز برایمان حرف می‌زند از اینکه چرا خون شهدا را فراموش کرده‌اند و یادشان رفته این آسایشی را که امروز دارند، مرهون چه افرادی هستند. او می‌گوید: نمی‌دانم مگر ما دل نداشتیم، مگر ما مهر مادری نداشتیم، مگر ما دلتنگ بچه‌هایمان نمی‌شدیم. ما برای رضای خدا از همه اینها گذشتیم تا ایمان و اسلام و آرمان‌های اماممان پایدار بماند پس چه شده که این روزها از شهدا تنها یک عکس مانده و یک یاد... کاش به خود بیاییم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۵۰۷

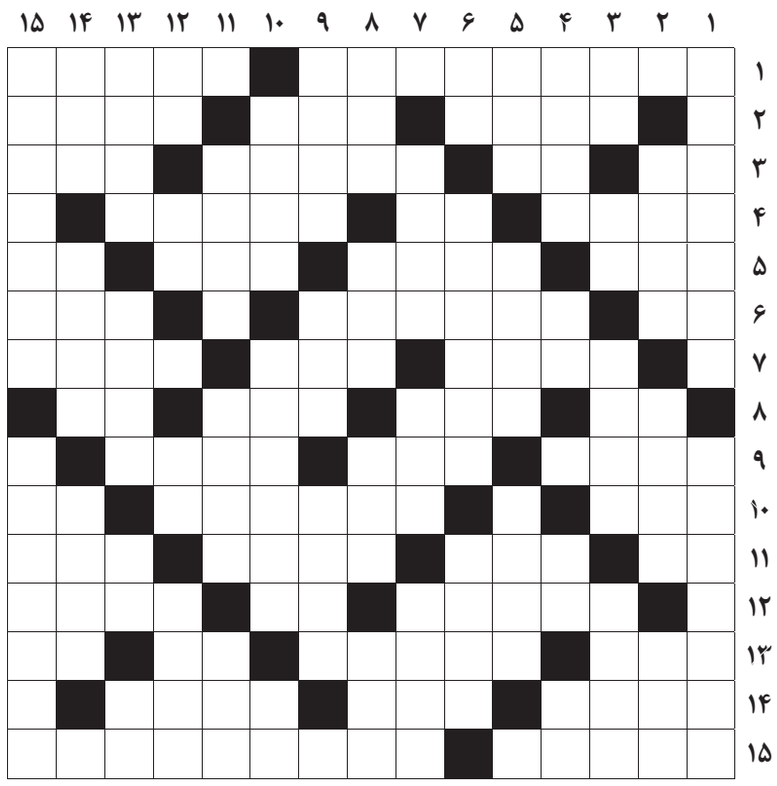

از راست به چپ

■ ۱- استفاده از اشعه ایکس برای تشخیص امراض- کتاب معروف ملاصدرا ■ ۲- ورزش چوگان بدون اسب- آماس- ترشی آزمایشگاه ■ ۳- گاهی نماز را باطل می‌کند- کنار و پهلو- سخت‌ترین ماده طبیعی- از حروف مقطعه قرآنی ■ ۴- بیدار- علامت فعل استمراری- ماسک ■ ۵- پلیس فضای تولید و تبادل اطلاعات ناجا- مبنای سنجش- زمین آماده برای کشت- بنده و شما ■ ۶- عنصر شیمیایی- متفق‌القول- هنرپیشه در صحنه‌های خطرناک ■ ۷- معاینه عمومی بدن- هواپیمای جنگ روسیه- نعمت دهنده ■ ۸- به دنیا آوردن- سنه- زگیل- عدد یک رقمی ■ ۹- بیهوشی- کشتی جنگی- سرشماری ■ ۱۰- به هم ریخته آسه- قفسه شیشه‌ای- صندلی انگلیسی ■ ۱۱- پهلوان- پایتخت سابق مراکش- ششم- ثروتمند ■ ۱۲- توصیف شهر مکه- تکرار حرفی- سرخوش ■ ۱۳- سرمربی کشتی فرنگی در المپیک لندن- راهروی سرپوشیده- تلخ- خدای درویش ■ ۱۴- شب پیش رو- استانی در افغانستان- ورزش پهلوانی ■ ۱۵- از سیارات- از رشته‌های ورزشی پایه

از بالا به پایین

■ ۱- مرد مسن و قابل احترام- غلات را آرد می‌کند ■ ۲- قطب متصل به پیل منفی- چوب سوخته- ظاهر ساختمان ■ ۳- عدد آبادی- علامت جمع- نغمه و سرود- چکاندنی اسلحه ■ ۴- سرگرد قدیمی- فرمولی در مسابقات اتومبیلرانی- گاه با فامیل می‌آید- حرف فقدان ■ ۵- لانه پرنده- فوتوگراف- چاقوی آشپزخانه ■ ۶- قدم یکپا- از مهمان پذیرایی می‌کند- ماهی فروش ■ ۷- آمدن- خاک سفید- کشور لاله‌های نارنجی ■ ۸- واحد کار- اهلی و دست‌آموز- همداستان رامین- نوعی یقه ■ ۹- امید و چشمداشت- جد- جوهر مازو ■ ۱۰- خانه و آشیان- ادا کردن و بجای آوردن- اندک ■ ۱۱- شارب- پنج شنبه عرب زبان- راه و روش ■ ۱۲- پسوند شباهت- سایه- ضمیر اشاره- از دین برگشته ■ ۱۳- تباهی- محلی برای توقف و بارگیری کشتی‌ها- مخترع تلفن- حرف انتخاب ■ ۱۴- طایفه کوچ‌نشین- مهمان و دعوت شده- موقع خرید می‌زنند ■ ۱۵- مالی که برای جبران دیون ناشناخته صدقه می‌دهند- دارای سر و وضع آشفته و نامرتب

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۸			۲		۵			۱
۲		۱				۳		۸
				۹				۶
			۸	۵				
		۳				۹	۴	
	۹	۷						
			۹		۳	۱		
۱	۳				۴			
						۲	۵	

جدول کلمات متقاطع
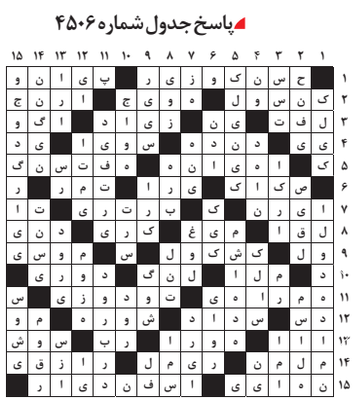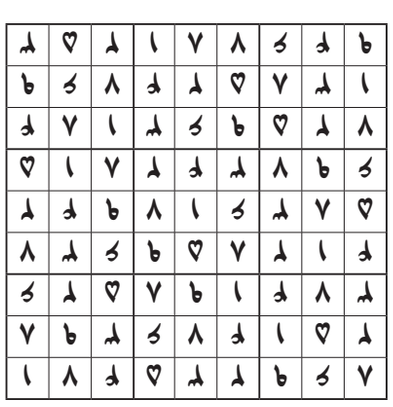
پاسخ جدول شماره ۴۵۰۶